

## ریشه‌شناسی تطبیقی پانزده واژه از گویش لای‌زنگانی

## واژگان کلیدی

\* ریشه‌شناسی

\* زبان‌های ایرانی

\* گویش‌های ایرانی

\* گویش لای‌زنگانی

حسین رنجبر \* abrak32@yahoo.com

دانشجوی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

## چکیده

لای‌زنگان روستایی است در شهرستان داراب که در استان فارس واقع شده است. در این روستا از گذشته تا کنون لهجه‌ها و گویش‌های گوناگونی در هم ادغام شده‌اند که تأثر لری آن چشم‌گیرتر است. در این جستار روش گردآوری مطالب میدانی و کتابخانه‌ای بوده و روش پژوهش نیز تحلیل محتوا با رویکرد تحلیلی-توصیفی بوده است. نگارنده کوشیده است تا از منابع معتبر استفاده کند و ریشه و واژه‌ها را تا جایی که منابع امکان می‌دهد در زبان‌های فارسی نو، فارسی میانه، فارسی باستان و بعضاً هند و اروپایی جویا شود، سپس به صورت تطبیقی به مشترکاتی که با سایر گویش‌های ایرانی داشته‌اند بپردازد. پژوهش پیش رو نتایج بسیاری در پی داشت. در این گویش واژه‌های کُت [kot]، کُله [kola] و کَل [kal] در معناهای مختلفی به کار می‌روند که همگی به نوعی مفهوم «سوراخ، حفره و گودی» را در خود دارند و به نظر می‌رسد واژه کُت [kot] صورتی دیگر از واژه کُله [kola] و کَل [kal] باشد. این احتمال نیز وجود دارد که صورت کُله [kola] و کَل [kal] مربوط به شمال کشور و صورت کُت [kot] مربوط به جنوب کشور بوده است.

## ۱. مقدمه

«لای‌زنگان» از مناطق کوهستانی و سردسیر رشته کوه‌های جنوبی زاگرس در استان فارس می‌باشد که در ۵۴ کیلومتری شرق شهرستان داراب واقع شده است (مصاحب، ۱۳۸۷: ۲۴۸۲). این روستا امروزه حدود دو هزار نفر جمعیت دارد. برخی اعتقاد دارند واژه لای‌زنگان در اصل «لای‌سنگو» *loy-sangu* یا «لای‌سنگون» *loy-sangun* بوده است که با فرایند واجی ابدال /s/ به /z/، لای‌سنگان به لای‌زنگان تغییر یافته است. برخی نیز نقل می‌کنند که این روستا با نام «یوزگیر» و «یوزگیری» نیز شهرت داشته است. (صیادکوه و رنجبر، ۱۳۹۲: ۱۰۱ و ۱۰۲). میرزا حسن حسینی فسایی در فارسنامه ناصری نام این روستا را «لای‌زنگو» آورده است. (حسینی فسایی، ۱۳۶۷: ۱۳۱۸).

این روستا از نظر گویشی با بسیاری از گونه‌های گویشی در استان فارس و کهگیلویه و بویراحمد قرابت و خویشی دارد. شاید بهتر باشد لای‌زنگانی را از آن دست گویش‌هایی بدانیم که دکتر خانلری پیرامون آن‌ها چنین آورده است: «در بعضی روستاهای استان فارس، گویش‌های خاصی هست که با وجود زبان جاری سراسر آن استان که فارسی است هنوز برجای مانده‌اند اگر چه هرگز کتابت نداشته و مقام زبان دری نیافته‌اند...» (خانلری، ۱۳۶۹: ۳۰۰).

پژوهش‌هایی که تا کنون پیرامون این گویش انجام شده نشان می‌دهد که اهالی این روستا طی سالیان متمادی از جاهای مختلفی به این روستا آمده و ساکن شده‌اند. برای مثال برخی از اهالی معتقدند که اجدادشان از اوز لار، اطراف شهر کرمان و زابل به این روستا آمده‌اند. برخی معتقدند که اجدادشان به هنگام فرار لطفعلی خان زند به کرمان، در این روستا ساکن شده‌اند. (رنجبر و باقری، ۱۳۹۵: ۱۰ و ۱۱). برخی هم روایت می‌کنند که این روستا در آغاز گبرنشین بوده است. (رنجبر، ۱۳۹۴: ۲ و ۳).

با در نظر گرفتن این سیر تاریخی پیداست که با در هم آمیخته شدن چندین گویش و لهجه در این روستا گویشی غنی و گسترده پدید آمده است. این گویش بیش‌تر به لری شباهت دارد و نیز با زبان‌های کهن - به ویژه فارسی میانه - پیوند خود را تا حدودی حفظ کرده است.

## ۱-۱. روش پژوهش

مطالب این پژوهش به صورت میدانی و کتابخانه‌ای به دست آمده است. روش پژوهش نیز تحلیل محتوا با رویکرد تحلیلی-توصیفی بوده است. نگارنده که خود از گویشوران این گویش است، طی زمانی به نسبت طولانی به گردآوری فرهنگ گویش لای‌زنگانی و به ویژه واژگان این گویش پرداخته است. در این جستار به روش کتابخانه‌ای پانزده واژه از واژه‌هایی که ریشه میانه، باستان و غیره دارند را بررسی کرده و پس از بیان صورت‌های کهن واژه‌ها به صورت تطبیقی به مشترکاتی که با سایر گویش‌های ایرانی نو داشته‌اند نیز پرداخته است.

## ۱-۲. پیشینه پژوهش

تاکنون کتاب‌ها و مقاله‌های زیادی در باب اتیمولوژی نوشته شده است که اشاره به همه این‌ها ضرورتی ندارد. نکته این‌که متأسفانه با بررسی بسیاری از این جستارها مشخص می‌شود که تعداد زیادی از واژه‌های ریشه‌شناسی شده به گونه‌ای تکراری در بسیاری از این جستارها آمده است. بر بنده مشخص نشد که عیب کار در چیست و از کجا سرچشمه گرفته است! به برخی از پژوهش‌های دقیق‌تر در این حوزه اشاره می‌شود:

کارگر، مهدی و چراغی جولاندان، بهزاد، (۱۳۹۳)، «بررسی ریشه‌شناختی چند واژه تالشی»، ادب پژوهی، شماره سی، صص ۱۳۳-۱۵۰.

سلگی، حسین و بختیاری، رحمان، (۱۳۹۰)، «بررسی ریشه‌شناختی چند فعل هورامی»، پژوهش‌های زبانی، دوره دو، شماره دو، صص ۷۵-۷۵.

کراچی، روح‌انگیز و طاهری، اسفندیار، (۱۳۹۴)، «بررسی ریشه‌شناختی واژه‌هایی از گویش فیروزآبادی»، فصلنامه زبان پژوهی، سال هفتم/ف شماره شانزده، صص ۸۱-۹۹.

## ۲. بحث

## ۱-۲. ریشه‌شناسی (اتیمولوژی)

در هر زبان واژه‌هایی در زمانی معین از رواج می‌افتد، ریشه‌شناسی یا اتیمولوژی تاریخ یک واژه است از قدیم‌ترین زمان کاربرد آن تا زمان نوشتن تاریخ آن واژه، هم از لحاظ لفظ و هم از لحاظ معنی. (ابوالقاسمی، ۱۳۹۳: ۱۱).

در روش تطبیقی از مقایسه و تطبیق زبان‌های مختلف با یک‌دیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت و مطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد، برای مثال: ۱- گاهی دستگاه‌های مشابهی در قسمت‌های اساسی ساختمان زبان‌ها دیده می‌شود که در این صورت ممکن است این مشابهت نتیجه آن باشد که دو یا چند زبان، اصل واحدی داشته باشند. ۲- گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجه تصادف است. ۳- در مواردی ممکن است مطابقت الفاظ و معانی آن‌ها در دو زبان نتیجه اقتباس باشد. (خانلری، ۱۳۹۲، جلد اول: ۱۱۴ و ۱۱۵).

به هر روی مطابقت مواد زبان‌ها تنها وقتی نتیجه علمی به دست می‌دهد و رابطه خویشاوندی آن‌ها را ثابت می‌کند که بتوان برای تفاوت‌هایی که میان آن‌ها هست شواهد متعددی پیدا کرد و بر اساس این شواهد، قواعد ثابتی برای چگونگی مطابقت یا مقابله واک‌ها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. ناگفته نماند که گاهی از مقایسه الفظی که در دو زبان به یک معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی‌توان کرد و شباهتی میان آن‌ها یافت اما از روی شواهد دیگری می‌توان رابطه آن دو لفظ با یک‌دیگر را آشکار کرد. (همان: ۱۱۵).

با یاری جستن از این روش تاکنون خانواده‌های اصلی و مهم زبان‌های بشری توسط زبان‌شناسان، کشف و دسته‌بندی شده است.

## ۲-۲. ریشه‌شناسی پانزده واژه از گویش لای‌زنگانی

### ۲-۲-۱. بَرم borm : ابرو

اگرچه امروزه نسل حاضر واژه «بَرم» به معنی «ابرو» را به ندرت به کار می‌برند اما در گذشته‌ای نه چندان دور کاربرد گسترده‌ای داشته است. امروزه گویشوران کهن‌سال این روستا همچنان این واژه را طبق عادت زبانی خود به کار می‌برند.

فارسی میانه ← [brūg | blwk | M brwg , N abrū] (مکنزی، ۱۳۷۳: ۵۵) و brūk (فروه‌وشی، ۱۳۸۸: ۱۹).

اوستایی ← brvat- ، سانسکریت ← brū- ، ایرلندی قدیم ← brüad (Bartholomae, ) (۱۹۶۱: ۹۷۳)

لکی ← borū (ایزدینا، ۱۳۹۱: ۱۳).

اِهوه‌ای، باشتویه‌ای، بلوچی، جویمی، چاه‌گونویی، دُرزی، دَشتی، مزبجانی / ساچونی ← borm (سلامی، ۱۳۹۰: ۹۲ و ۹۳). کوزرگی، عبدویی، دهله‌ای / پیرمهلتی ← borm (سلامی، ۱۳۸۳: ۶۴ و ۶۵).

کازرونی ← borg (خاتمی، ۱۳۸۶: ۱۰۲). ماسرمی / ده‌سروی، لری ممسنی، دوانی ← borg (سلامی، ۱۳۸۳: ۶۴ و ۶۵). کرشی ← borm ، borg (سلامی، ۱۳۸۳: ۵۳). بوشهری ← borm (میرشکار، ۱۳۸۹: ۱۴۴).

بنافی، دوسیرانی ← borm سُمغانی، مُسقانی، نودانی ← borg (سلامی، ۱۳۸۴: ۶۶ و ۶۷). آسیری، اَهلی، تنگ‌کیشی، خُنجی، زاخُروه‌ای، شورابی، قلاتی، کاریانی، گراشی / زینل‌آبادی ← borm (سلامی، ۱۳۸۶: ۸۲ و ۸۳). لاری ← borm (اقتداری، ۱۳۳۴: ۴۳).

۲-۲-۲. کُتوک / کوتوک kotuk/ kutuk : خانه‌ای که بچه‌ها با گِل یا سنگ و امثال آن می‌سازند

فارسی میانه ← katak «اتاق» (فروه‌وشی، ۱۳۸۸: ۱۹).

هند و اروپایی ← \*kot-/\*ket- (حسن دوست، جلد ۴، ۱۳۹۳: ۲۱۴۴).

ایرانی باستان ← \*kataka- (نیبرگ، ۱۳۹۰: ۱۱۶).

سغدی ← «خانه، -کده» B kt<sup>o</sup>k ۴۹۴۳

Katē (qyty, kt<sup>o</sup>y) loc. kt<sup>o</sup>ky → <sup>o</sup>yškth, βntkt<sup>o</sup>k, qty. qt

۴۹۴۴ kt<sup>o</sup>m B, M, S → kt<sup>o</sup>m, kδ<sup>o</sup>m (Gharib, ۱۹۹۵: ۱۹۷)

«خانه‌دار» B kty<sup>o</sup>kδ<sup>o</sup>y ۴۹۸۵

(Gharib, ۱۹۹۵: ۱۹۸) «خانه، خانواده، خانگی» B, S kty<sup>o</sup>k (h) ۴۹۸۶

جیرفتی ← kotuk «اتاقی که با چوب می‌سازند» (سمیعی‌زاده، ۱۳۹۵: ۵۳).

در گویش لای‌زنگانی واژه‌های دیگری نیز به کار می‌رود که به نظر می‌رسد ریشه مشترکی با این واژه داشته باشند. از جمله:

الف- «کُتْمَه kotomma: جایی که بز یا پشمینه را در آن نگهداری می‌کنند تا فربه و چاق شود. این کلبه‌های کوچک را در خانه‌های روستا یا در کنار کپرهایی که در باغ ساخته بودند، می‌ساختند و یک یا چند بز یا پشمینه را برای مصرف شخصی در آن نگهداری می‌کردند.» (نمیرانیان، رنجبر و حیدری، ۱۳۹۴: ۱۰).

گیلکی ← kotâm «خانه‌های کوچکی که در باغ‌ها و مزارع می‌سازند و نگهبانان برای حفظ باغ و مزرعه در آن می‌نشینند.» (ستوده، ۱۳۳۲: ۱۸۵).

ب- کُت kot: به معنی آشیانه و محل زندگی حیوانات. «کُتِ خرا/ کُتِ خری» kot- e xar/ kot- i یعنی محلی که خر را در آن نگهداری می‌کنند. یا «کُتِ مشک» kot- e mošk یعنی سوراخی که موش در آن زندگی می‌کند.

مزیجانی/ ساچونی، باشتویه‌ای، جویمی ← kot «لانه» درزی ← kotuna «لانه» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۷۶ و ۱۷۷). اسیری ← kot- e mory «مرغ‌دانی» اهلی، زاخرویه‌ای ← kot «مرغ‌دانی» کاریانی ← kot- e morx «مرغ‌دانی» (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۳۴ و ۱۳۵).

باشتویه‌ای ← kot «مرغ‌دانی» جویمی ← kot-e morγ «مرغ‌دانی» چاه‌گونویی، مزيجانی / ساچونی ← kot-e morγ-i «مرغ‌دانی» درزی، دشتی ← kot-e morx «مرغ‌دانی» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۴۴ و ۱۴۵).

ج-کله kola: به معنی جایی که مرغ و خروس و امثال آن را در آن نگهداری می‌کنند.

اهوه‌ای ← kola «مرغ‌دانی» بلوچی ← kola-morγ-i «مرغ‌دانی» جویمی ← kola-morγ-i «مرغ‌دانی» مزيجانی / ساچونی ← kola-morγ-i «مرغ‌دانی» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۴۴ و ۱۴۵).

دوانی ← kole-y mor-i «مرغ‌دانی» دهله‌ای / پیرمهلتی ← kole-y mor «مرغ‌دانی» کنده‌ای / ← kola-morgi «مرغ‌دانی» کوزرگی ← kolle-y morvak «مرغ‌دانی» ماسرمی / ده‌سروی، لری ممسنی ← kola-morγ-i «مرغ‌دانی» عبدویی، کلانی (لری) ← kolla «مرغ‌دانی» / کازرونی ← kolle «مرغ‌دانی» (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۰۸ و ۱۰۹). لکی ← kola/ merxon «مرغ-دانی» (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۱۰۵ و ۱۰۶).

بنافی، نودانی ← kola «مرغ‌دانی» پاپونی، ریچی ← kola-morgi «مرغ‌دانی» دوسیرانی ← kola-morbi «مرغ‌دانی» سمغانی ← koley mor-i «مرغ‌دانی» کلانی (تاجیکی) ← kolley morv-i «مرغ‌دانی» گرگنایی / گاوکشکی ← kol amory-i «مرغ‌دانی» مسقانی ← kole-y morγ-i «مرغ‌دانی» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۱۰ و ۱۱۱).

کنده‌ای، دوانی ← kola «أغل» عبدویی ← kole «أغل» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۰۴ و ۱۰۵). بنافی ← kola «أغل» (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۰۶ و ۱۰۷). بختیاری چهارلنگ ← kola «۱-لانه». ۲-مخفیگاه چکارچیان که برای شکار پرندگان در کنار چشمه‌ها در صحرا بنا می‌کنند. (سرلک، ۱۳۸۱: ۲۱۴). زرقانی ← kola «لانه مرغ و خروس» (ملک‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۳۲).

د-کل kal: به معنی آشیانه پرندگان و حیوانات کوچک جثه. مثلاً «کل کوی» kal-e kôy یعنی آشیانه کبک و «کل مریک» kal-e morik یعنی سوراخ و آشیانه مورچه‌ها.

مزيجانی / ساچونی، چاه‌گونویی ← kal «لانه» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۷۶ و ۱۷۵).

هـ-کل kal: به معنی حوضچه‌های طبیعی یا چاله و گودالی که آب از زمین می‌جوشد و در آن جمع می‌شود. در این گویش نام بسیاری از مکان‌ها با ترکیب شدن واژه یا واژه‌هایی به kal ساخته شده است مانند: «کل پَشَه‌ون» kal-e pašša`un و «کل کَلو» kal-e kalô.

باید توجه داشت که واژه «کل» به طور کلی مفهوم «گود، گودی، سوراخ» را در ذهن تداعی می‌کند. برای مثال وقتی گویشوری به کسی می‌گوید فلان دوا را برای تسکین درد دندان، بگذار «کل دَنون» kal-e dannun منظورش این است که این دوا را در سوراخ، حفره و گودی-یی که بر روی دندان وجود دارد یا ایجاد شده است، بگذار.

برخی گمان برده‌اند که «اگر معنی اصلی این لغت هند و اروپایی، «سوراخ، حفره زیرزمینی» باشد پس لغات «kole, kola, cot» می‌تواند به آن مربوط باشد» (نمیرانیان و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۰). اگر این فرض را -به ویژه با توجه به معنای «سوراخ»- در نظر بگیریم می‌توان بین دو واژه kot و kola(e) ارتباط استواری پیدا کرد. بدین صورت که در بسیاری از گویش‌های ایرانی واژه «کت» kot و «کل» kol در معنی «سوراخ» به کار می‌رود و در نتیجه kol صورتی دیگر از kot است.

قاینی ← kol «سوراخ»، kol kerda «سوراخ کردن» (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۴۷). kolkoluk «سوراخ سوراخ» (همان: ۱۴۸) kolkelidu «سوراخ کلیدان و کلین» (همان: ۱۴۹). جویمی ← kale-y dovâr «سوراخ دیوار» دشتی ← kal-ak «سوراخ دیوار» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۴۲ و ۱۴۳).

اهوه‌ای ← kot «سوراخ دیوار» باشتویه‌ای ← kot-e divâr «سوراخ دیوار» چاه‌گونویی ← kot-e dud-kaš «سوراخ دیوار» دُرزی ← kot-kare-y baḡal-i «سوراخ دیوار» مزبجانی/ ساچونی ← kot-e divâl «سوراخ دیوار» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۴۲ و ۱۴۳). لاری ← kot «سوراخ» (اقتداری، ۱۳۳۴: ۱۵۵). کرمانی ← kot «سوراخ» (ستوده، ۱۳۳۵: ۱۳۱). زرقلانی ← kot «سوراخ یا گودالی که در زمین برای استخراج خاک می‌کنند» (ملک‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۱۸). بهدینی ← koot «سوراخ» (سروشیان، ۱۳۳۵: ۱۲۱).



## ۲-۲-۳. غاره γâ:ra: فریاد، داد، صدای بلند

در این گویش واژه «هاره» hâ:ra نیز به معنی صدا و «عرعر» خر به کار می‌رود. «هار هار» (hâ:r): آوای الاغ» (رنجبر، حیدری، ۱۳۹۴: ۳۹۹) این دو واژه ریشه‌ای یکسان دارند که هر دو به صدای بلند اطلاق می‌شود.

ایرانی باستان ← gāraka که خود مشتق است از ریشهٔ gar- به معنی داد زدن و صدا کردن. (حاجیانی، ۱۳۸۶: ۱۲).

سغدی ← zγ̄yrt «صدا زدن» (Gharib, ۱۹۹۵: ۴۵۹).

لاتینی ← garrīre «جیغ کشیدن» ولش/ ولزی میانه ← gawr «فریاد» (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۱۹ نقل از ماتاسوویچ).

در لغت فرس «ژغار» به معنای بانگ تیز و سخت آمده است. (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۱۲۲).

دوانی ← qāra «فریاد» (سلامی، ۱۳۸۱: ۳۲۳). بردسیری ← γāre «فریاد» (برومند سعید، ۱۳۷۰: ۱۳۴). کرمانی ← qāre «فریاد» (وحیدیان کامیار، ۱۳۷۵: ۱۶۳). کازرونی ← qāre: «فریاد بلند، نهیب خیلی بلند» (خاتمی، ۱۳۸۶: ۲۲۹). بوشهری ← γāre «داد و فریاد و صدای بلند» (حاجیانی، ۱۳۸۶: ۱۲). لکی ← qâr , qâra «فریاد، صدای بلند» (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۹۳).

همان‌گونه که پیش از این نیز اشاره شد، در گویش لای‌زنگانی واژهٔ hâ:ra با اندک اختلافی به معنی «عرعر» خر به کار می‌رود. اگر به برخی از آواها و نام‌آواها در بسیاری از گویش‌ها دقت کنیم متوجه پیوند آن‌ها با واژهٔ ایرانی باستان gāraka خواهیم شد.

آوای خر در برخی گویش‌ها:

جویمی، مزایجانی/ساچونی ← harra اهوه‌ای، باشتویه‌ای، بلوچی، دُرزی ← sarra چاه‌گونویی ← sarre (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۸۰ و ۱۸۱).

آوای گاو در برخی گویش‌ها:

باشتویه‌ای ← γâr جویمی ← bâ:ra درزی ← bâra مزایجانی/ساچونی ← bârra لای‌زنگانی ← bu:ra (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۸۰ و ۱۸۱).

برخی آواهای دیگر:

«غار غارک qâr-qâr-ak: آن چه سر و صدای زیاد و مزاحمت داشته باشد. مانند بلندگو، رادیو، هواپیمای پر سر و صدا» (وحیدیان کامیار، ۱۳۷۵: ۱۶۳).

آوای گوسفند ← qāra (ملکی، ۱۳۸۳: ۶۳).

«غار غار، غار و غور؛ صدای معده و امثال آن» (نشاط، ۱۳۵۶: ۲۹۴).

چنان‌که مشاهده می‌شود این واژه‌ها بر بلندی صدا تأکید دارد. لازم است در پژوهشی گسترده‌تر به ویژه با بررسی آوای انواع حیوانات و میزان بلندی صدای آن‌ها، این نظریه دنبال شود.

## ۲-۲-۴. لیت / لیتک li:t/ li:tak: لخت، برهنه

فارسی میانه ← lutak (فرهوشی، ۱۳۸۸: ۷۵).

برهان قاطع ← «لوت - به ضم اول و سکون ثانی و فوقانی، به معنی برهنه باشد که به عربی عریان گویند» (خلف تبریزی، ۱۳۴۲: ۱۹۱۰).

فرهنگ معین ← لوت lūt: برهنه. نیز لوج luj: «لوت، برهنه، عریان» (معین، ۱۳۸۶: ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴).

فرهنگ عمید ← «لوت-س. «په lutak» برهنه، عریان، لخت، روت نیز گفته شده» (عمید، ۱۳۸۷: ۱۰۶۳).

بلوچی، جویمی، چاه‌گونویی، درزی، مزایجانی/ساچونی ← lut (سلامی، ۱۳۹۰: ۲۲۸ و ۲۲۹).  
دوانی، کنده‌ای، لری ممسنی، ماسرمی/ده‌سروی ← lut کوزرگی ← luyit (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۷۴ و ۱۷۵).

اسیری، خنجی، قلاتی ← lut تنگ‌کیشی، شورابی ← lit (سلامی، ۱۳۸۶: ۲۱۸ و ۲۱۹).  
بنافی، دوسیرانی، گرگنایی/ گاوکشکی، مُسقانی ← lit (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۷۶ و ۱۷۷).

لکی ← löt «برهنه و لخت» (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۱۲۰) جغتایی ← لوچ (سلیمان افندی اوزبکی  
البخاری، ۱۳۹۲: ۲۳۷). سرکویری ← luč (طباطبایی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۱۷). خوانساری  
← lit (اشرفی خوانساری، ۱۳۸۳: ۳۳۰). سیستانی/ سکزی ← ličč/ ličč-ak (محمدی  
خمک، ۱۳۷۹: ۳۶۹).

کرشی ← lut بلوچی ← lust قشقایی ← litera (سلامی، ۱۳۸۳: ۴۱).

شیرازی ← lit «نوزاد پرندگان که تازه از تخم درآمده و هنوز دارای پر نشده باشند.» (خدیش،  
۱۳۸۵: ۱۶۷).

## ۲-۲-۵. narr : آلت تناسلی مردانه

این واژه هم برای انسان و هم برای حیوان به کار می‌رود ولی بیش‌تر برای حیوانات به ویژه خر  
به کار می‌رود. در گویش لای‌زنگانی این واژه بدون تشدید به صورت nar نیز کارکردهایی دارد  
که برخی از آن‌ها عبارتند از:

الف-نر، مرد، جنس نر، مخالف ماده (اعم از انسان و حیوان) برای مثال:

گراز نر gorâz-e nar : گرازی که نر است (مخالف ماده)

مثال از ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌های این گویش:

شیری که آبیشه آ در بیا نر و ماده‌ی نذاره šî:r-i ke a bi:ša a dar biyâ nar o mâ:ðe-y na-  
ðâ:r-e : شیری که از بیشه بیرون بیاید نر و ماده‌ای ندارد (فرقی نمی‌کند که نر باشد یا ماده)

قَدِ یِه خَیْهٔ نَرِیَه qad-e ya xoye-y nari-ya : به اندازهٔ یک بیضهٔ گوسفند نر است.

ب-مقتدر، زورمند، بزرگ و عظیم قوی (از هر نظر)

علیو آذم نریه ali-yu â:ðam-e nar-i-ye : علی انسانی قوی است.

## ج-نازا

در این معنی بیش‌تر برای حیوانات و گیاهان به کار می‌رود. برای مثال:

«نری باز nar-i bâ:z : بز ماده‌ای که با وجود آمیزش با بز نر آبستن نمی‌شود.» (نمیرانیان، رنجبر و حیدری، ۱۳۹۴: ۱۷).

گل نر gol-e nar : بوتهٔ گلی که ثمر نمی‌دهد.

ایرانی باستان ← «nar- این واژه اسم مذکر است به معنی «مرد»، «نر» و «انسان». «نر» بازماندهٔ nar فارسی میانه و آن خود بازماندهٔ nar- است. naram : حالت اضافی جمع مذکر. naire حالت مفعولی له مفرد مذکر. narš حالت اضافی مفرد مذکر. nā حالت فاعلی مفرد مذکر. nara حالت ندایی مفرد مذکر. nōrōš : حالت اضافی مفرد مذکر.» (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۱۲۳).

فارسی میانه ← [ZKL < A zkr: nl | M nr, N ~] nar «نر، مردانه» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۱۰).

بلوچی، باشتویه‌ای، اوهه‌ای، چاه‌گونویی، درزی، مزبجانی/ ساچونی ← nar دشتی ← ner جویمی ← nor (سلامی، ۱۳۹۰: ۲۳۰ و ۲۳۱). دهله‌ای/ پیرمهلتی، دوانی ← ner عبدویی، کازرونی، کلانی، کنده‌ای، کوزرگی، لری ممسنی، ماسرمی/ ده‌سروی ← nar (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۷۸ و ۱۷۹). لکی ← neyar (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۱۳۵). سطوه‌ای ← nareki «حیوان نر» (طباطبایی و طباطبایی، ۱۳۹۳: ۱۷۲).

شیرازی ← ناروک naruk «زن نازا» (مشکسار، ۱۳۹۱: ۸۴). بنافی ← ner پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمغانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی/ گاوکشکی، مسقانی، نودانی ← nar (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۸۰ و ۱۸۱). اسپیری، تنگ‌کیشی، شورابی، گراشی/ زینل‌آبادی ← ner اهلی، خُنجی، قلاتی، کاریانی ← nor زاخرویه‌ای ← nar (سلامی، ۱۳۸۶: ۲۲۰ و ۲۲۱).

## ۲-۲-۶. دیگنه / دیینه / دیگینه / دیینه / digna/ diyna/ digina/ diyina : دیروز

فارسی پهلوی ← [YTMAL < A \* ʔtm° l | N dī] dig (مکنزی، ۱۳۷۳: ۶۴).

بلوچی، اوهه‌ای ← dina جویمی ← de: چاه‌گونویی ← digine دُرزی ← dig-ru/ di-ru دشتی، باشتویه‌ای ← de، مزبجانی/ ساچونی ← dig-ru(ruz) (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۹۶ و ۱۹۷).

ماسرمی/ ده‌سروی ← digna کوزرگی ← digene لری ممسنی، کنده‌ای، کلانی، دوانی ← dig کازرونی ← dig ru دهله‌ای/ پیرمهلتی ← di (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۴۸ و ۱۴۹).

اسیری ← di خُنجی، قلاتی، کاریانی، گراشی/ زینل‌آبادی ← de شورایی dige-na زاخرویه‌ای ← di:-ne تنگ‌کیشی ← dine اهلّی ← deneyi (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۸۶ و ۱۸۷). بنافی، پاپونی، ریچی ← dig/ digna دوسیرانی، سمغانی ← dig ruz کلانی (تاجیکی) ← deve مسقانی ← digena (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۵۰ و ۱۵۱).

گاوکشکی ← dig (موسوی، ۱۳۷۲: ۴۲). لکی ← doyna/ donya (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۶۰ و ۶۲). سرکویری ← digine (طباطبایی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۱۵). زاخردی ← digna (صیادکوه و وجدی، ۱۳۹۴: ۱۷). قشقایبی ← dinan (سلامی، ۱۳۸۳: ۴۱). گندازی ← dīgna (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۷۶).

## ۲-۲-۷. مزنگ mezeg : مزه

فارسی پهلوی ← [myc(k) | N muž(a)] mij(ag) [مکنزی، ۱۳۷۳: ۳۰۴] و mazag (فره-وشی، ۱۳۸۸: ۱۰۷).

سغدی ← mz' [miza] (Gharib, ۱۹۹۵: ۲۲۷).

دشتی ← meḏeḡ درزی ← meza مزيجانی/ ساچونی ← mezena, mezza (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۰۰ و ۱۰۱). افتری ← mojek (همایون، ۱۳۷۱: ۱۸۵). تالشی آستارا ← miža (حاجت‌پور، ۱۳۸۳: ۲۰۳).

ماسرمی/ ده‌سروی، لری ممسنی، کوزرگی، کنده‌ای، دهله‌ای/ پیرمهلتی ← merzeng دوانی ← mizling عبدویی ← božong کازرونی ← mezleng (سلامی، ۱۳۸۳: ۷۲ و ۷۳). کردی مه‌بادی ← mižōl (کلباسی، ۱۳۶۲: ۲۰۹).

گاوکشکی ← borzong (موسوی، ۱۳۷۲: ۷۵). لکی ← merženg (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۱۲۶). لری ← merzeng (همتی، ۱۳۷۰: ۱۵۴). کرشی ← merzeng (سلامی، ۱۳۸۳: ۵۳) ساری/ مازندرانی ← majik (شکری، ۱۳۷۴: ۲۶۲).

بنافی، پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمغانی، مسقانی، نودانی ← merzeng کلانی (تاجیکی) ← boržong (سلامی، ۱۳۸۴: ۷۴ و ۷۵). آسیری ← mezg اهلی ← mereza تنگ‌کیشی، زاخرویه‌ای، شورابی ← merzeng (سلامی، ۱۳۸۶: ۹۰ و ۹۱).

## ۲-۲-۸. ریتوک ri:tuk روده

فارسی پهلوی ← rōdīg (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۵۱). rōtīk (فروه‌وشی، ۱۳۸۸: ۲۶۸).

درزی، بلوچی ← ritok (سلامی، ۱۳۹۰: ۹۶ و ۹۷). جیرفتی ← rutik (سمیعی‌زاده، ۱۳۹۵: ۵۶) بهدینی ← ruti(k)/ rutow (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۴۳۸).

اهوه‌ای ← rudâlā باشتویه‌ای ← rudala بلوچی ← ridâla (سلامی، ۱۳۹۰: ۹۶ و ۹۷).

مزیجانی/ ساچونی ← ruda دشتی ← ruḍa چاه‌گونویی ← rude جویمی ← re:da (سلامی، ۱۳۹۰: ۹۶ و ۹۷). دوانی ← ruḍu عبدویی، کلانی ← rudi کارزونی ← rude ماسرمی/ ده‌سروی ← ruḍa لری ممسنی ← ruhi کوزرگی ← ruḍe دهله‌ای/ پیرمهلتی ← reḍu (سلامی، ۱۳۸۳: ۶۸ و ۶۹).

کرشی ← ridu (سلامی، ۱۳۸۳: ۵۳). اهلی ← ruda تنگ‌کیشی ← ridu خُنجی ← re`da زاخرویه‌ای ← riḍu شورابی ← ruḍa قلاتی، کاریانی ← re:da گراشی/ زینل‌آبادی ← rida (سلامی، ۱۳۸۶: ۸۶ و ۸۷).

بنافی ← reḍu پاپونی ← ruya دوسیرانی ← ruyi/ ruvi ریچی ← ruva/ ruḍa سمغانی، گرگنایی/ گاوکشکی، نودانی ← ru:ḍa کلانی (تاجیکی) ← rudi مسقانی ← ruḍa (سلامی، ۱۳۸۴: ۷۰ و ۷۱).

## ۲-۲-۹. باشن bašn: قسمتی/ نیمی از بدن یا چیزی

فارسی پهلوی ← bašn «قامت» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۸۱).

فرهنگ دهخدا ← «به معنی قد و بالا باشد (برهان) به معنی قد و بالا و اندام و بدن آدمی آمده و به معنی بر و سینه اصح است و از شیرازیان مکرر شنیده شده که در مقام برهنگی و گرسنگی گفته‌اند: نه بشنم پوشیده و نه شکمم سیر است» (لغت‌نامهٔ دهخدا با اندکی تصرف)

زرقانی ← bašn «سر و روی، اندام، قیافه» (ملک‌زاده، ۱۳۸۰: ۳۲).

شیرازی ← bašn «پوشاک، لباس، آن چه از پارچه تهیه شده باشد و آدمی را در مقابل سرما محافظت می‌کند.» (خدیش، ۱۳۸۵: ۳۳).

## ۲-۱۰. دختن doxtan: ماضی دوشیدن

این فعل بدون پیشوند «وا»، هم به معنای امروزی خود یعنی «دوختن» و هم در معنای کهن خود یعنی «دوشیدن» به کار می‌رود. (رنجبر، ۱۳۹۴: ۶). «دختن» در معنای «دوشیدن» امروزه در این گویش بسیار کم کاربرد شده است و دلیل آن هم کم‌رونق شدن دامداری در این روستا است. فعل «دختن» در معنای «دوزیدن» غالباً با پیشوند «وا» به کار می‌رود. (رنجبر و صیاکوه، ۱۳۹۴: ۲۳).

فارسی پهلوی ← dūxtan, dōxtan (فره‌وشی، ۱۳۸۸: ۲۴۶).

ایرانی باستان ← daux-ta. daux صورت اصلی daux است، g پیش از t به x بدل شده است. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۵: ۵۴).

برهان قاطع ← «دوخت» بر وزن سوخت، ماضی دوختن و دوشیدن باشد. (خلف تبریزی، ۱۳۴۲: ۸۹۱).

کوزرگی، کنده‌ای، دهله‌ای/ پیرمهلتی ← do:tan عبدوی ← do:tidan ماسرمی/ ده‌سروی، کلانی ← daxtan (سلامی، ۱۳۸۳: ۲۳۶ و ۲۳۷). جویمی ← dot-a مزيجانی/ ساچونی ← doxtan دشتی ← dot-e (سلامی، ۱۳۹۰: ۲۹۲ و ۲۹۳).

بنافی، ریچی، گرگنایی/ گاوکشکی، مسقانی، نودانی ← doxtan دوسیرانی ← dutan (سلامی، ۱۳۸۴: ۲۳۸ و ۲۳۹). تنگ‌کیشی، زاخرویه‌ای، شورابی ← doxtan قلاتی، اهلی ← dot-a (سلامی، ۱۳۸۶: ۲۸۲ و ۲۸۳).

قاینی ← duxta (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۰۱) سطوه‌ای ← duxtan (طباطبایی و طباطبایی، ۱۳۹۳: ۱۶۷) گناوه‌ای ← doxtæn (جلال‌پور، ۱۳۹۲: ۱۷۷). بیذویی ← hādötä (مزرعتی، ۱۳۷۴: ۱۶۲).

## ۲-۱۱. بیلکو/ بیلکو be:l-aku/ beyl-aku : خاک‌انداز

این واژه از کلمهٔ beyl/ be:l (بیل) و پسوند aku ساخته شده است. این پسوند در گویش لای‌زنگانی کارکردهای زیادی دارد. از جمله با افزوده شدن به اسم، اسمی جدید می‌سازد. (رنجبر، ۱۳۹۵: ۱۲). ریشهٔ این پسوند همان پسوند ak است که در این گویش شکل‌های متفاوتی دارد و هرکدام کارکردهای متفاوتی نیز دارند. در این‌جا به نوعی بر کوچکی اندازهٔ «بیل» اشاره دارد. باید توجه داشت که تا چندی پیش «خاک‌انداز»هایی را که مردم این روستا تهیه می‌کردند غالباً دست‌ساخته‌های دوره‌گردها بود که از ورقه‌های فلزی و دستگیره‌های فلزی ساخته شده بود. از این رو «بیلکو/ بیلکو» نوعی بیل کوچک است.

«پسوند aka ایرانی باستان به صورت ak به ایرانی میانهٔ غربی رسیده و برای ساختن مصغر به کار می‌رود» (ابوالقاسمی، ۱۳۸۳: ۳۲۷). «پسوند ka و ika ایرانی باستان در مرحلهٔ میان ایرانی باستان و ایرانی میانهٔ غربی بدون این‌که معنی نام و مقولهٔ آن را تغییر دهد به کار می‌رفته تا نام را به صرف a منتقل کند. بازماندهٔ ka و ika که به منظور نقل نام به صرف a به کار می‌رفته، به صورت مرده در نام‌هایی از ایرانی میانهٔ غربی دیده می‌شود» (همان: ۳۲۷)

فارسی میانه ← be:l «خاک‌انداز» (فروه‌وشی، ۱۳۸۸: ۱۹۴).

جویمی ← beyl/ be:l «بیل»، مزيجانی/ ساچونی ← beyl «بیل» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۰۲ و ۱۰۳).

جویمی ← beyl-ča «بیلچهٔ بنایی»، دشتی ← bil-aku «بیلچهٔ بنایی» مزيجانی/ ساچونی ← bil-ak «بیلچهٔ بنایی» (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۰۲ و ۱۰۳). خنجی، قلاتی ← bil-ake «بیلچهٔ بنایی» (سلامی، ۱۳۸۶: ۹۲ و ۹۳).



دوانی ← bil-ek «بیلچه بنایی»، دهله‌ای/ پیرمهلتی، عبدوی، کازرونی، کلانی، کنده‌ای، لری  
 ممسنی ← bil-ak «بیلچه بنایی» (سلامی، ۱۳۸۳: ۷۴ و ۷۵). بنافی، پاپونی، دوسیرانی،  
 سمغانی، کلانی (تاجیکی) مسقانی ← bil-ak «بیلچه بنایی» (سلامی، ۱۳۸۴: ۷۶ و ۷۷).

## ۲-۱۲. باذاو bā:δ-âv : نوعی بیماری

کسی که به این بیماری مبتلا شود پلک‌هایش ورم (باد) می‌کند، از چشم‌هایش آب می‌ریزد،  
 بینایی‌اش کم می‌شود و نقطه‌ای سفید رنگ در مردمک چشمش پدیدار می‌شود.

این واژه از دو بخش bād (به معنی آماس و ورم) و âv (آب) تشکیل شده است. اگرچه در این  
 گویش هرگاه همخوان /b/ پس از واکه /â/ بیاید با هم به واکه مرکب /ô/ تبدیل می‌شوند اما به  
 ندرت در برخی موارد به جای این که همخوان /b/ به غلط /w/ تبدیل شود به /v/ که لبی و  
 دندان‌ی است تبدیل می‌شود. برای مثال واژه «آب‌انبار» را برخی از گویشوران به صورت ov-  
 ammâr تلفظ می‌کنند.

نگاهی به ریشه بخش اول این واژه یعنی؛ آب

فارسی میانه ← [MYA < A my<sup>o</sup> ; \*p | M<sup>o</sup>b , N ~] āb (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۷).

ایرانی باستان ← āp/ ap (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۹۰).

باستان، اوستایی و هند و اروپایی اولیه ←

Āpi: sb 'water' Av-āp- Npers. āb, skt pl. nom

Āpas, acc. Apās, pE \* āp- with or without ī extention

Which seems to have become ī in op āpišim (=āpiš-šim)

n.s.f. / āpiyā Lsf . DB ۱۰۹۵. Abiš (Kent, ۱۹۵۳: ۱۶۸)

پازند ← āv-/ āw- (Nyberg, ۱۹۷۴: ۲۰).

آسیری ← âv (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۷۶ و ۱۷۷).

اهوهای، باشتویه‌ای، دشتی، بلوچی ← hō درزی، مزیحانی/ ساچونی، جویمی، چاه‌گونویی ← ô (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۸۶ و ۱۸۷). دوانی، دهله‌ای/ پیرمهلتی، عبدویی، کازرونی، کلانی (لری)، کنده‌ای، لری ممسنی، کوزرگی، ماسرمی/ ده‌سروی ← ô (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۲۴ و ۱۲۵).

بنافی، پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمغانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی/ گاوکشکی، مسغانی، نودانی ← ô (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۲۶ و ۱۲۷). آهلی، تنگ‌کیشی، خُنجی، زاخرویه‌ای، شورابی، کاریانی، گراشی/ زینل‌آبادی ← ô قلاتی ← hō (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۷۶ و ۱۷۷).

لکی ← ow (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۶). ویدری ← ov (رضایی باغ‌بیدی، ۱۳۸۳: ۳۶). کُرشی، âf، بلوچی âp (سلامی، ۱۳۸۳: ۴۱). فسایی ← ow (اولادحسین و مطلبی، ۱۳۹۰: ۷۴). اشتهاودی ← â:va (پارسانسب، ۱۳۹۰: ۴۳). کوردهی ← ow (نمیرانیان، آقایی، ۱۳۸۶: ۷۲).

نگاهی به ریشهٔ بخش دوم این واژه یعنی؛ باد bâ:δ (باد)

فارسی میانه ← Wād [w° t' | M w° d , N bād] (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۰۸).

Wāyīdan wāy-

[w°d – ytn] وزیدن، باد

ماده ماضی: wāyīd ← جعلی است از مادهٔ مضارع و پسوند Id

ماده مضارع ← wāy

ایرانی باستان wā-ya- . ایرانی باستان: ریشه wā "وزیدن" مشتق است از هند و اروپایی:  $\sqrt{uə} \sqrt{uē}$ : وزیدن، فوت کردن.

سنسکریت ← ریشهٔ  $\sqrt{vāti} / \sqrt{vā}$  وزیدن و قس  $\frac{vātah}{*}$  باد، ایزد باد.

اوستایی ←  $\sqrt{vā}$  وزیدن (برای باد)

ماده مضارع ← vā- و vāv- نیز vāta (n) ← باد

فارسی میانی مانوی و پهلوی اشکانی ← قس wād wād فضا، باد، روح، نفس، wādēn بادی، مربوط به روح.

فارسی میانه زرتشتی ← wād باد، دم، روان، نام دومین روز ماه / wādbān (بادبان wādgirdag گردباد).

سکایی ← bāta (vā- وزیدن) باد.

سغدی ← wāt/wʔt (wāta->) باد، روح. مسیحی.

خوارزمی ← w's (wā -> wāsa) وزیدن و w'd "باد"

فارسی ← باد، بادبان، بادکوبه. (منصوری، ۱۳۸۴: ۴۵۲ با اندکی تصرف).

لکی ← vâ (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۱۳۶) عبدویی ← bā (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۴۲ و ۱۴۳).

دوانی، دهله‌ای/ پیرمهلتی، کنده‌ای، لری ممسنی، کوزرگی، ماسرمی/ ده‌سروی ← bād کازرونی، کلانی (لری) ← bād (سلامی، ۱۳۸۳: ۱۴۲ و ۱۴۳). اهوه‌ای، باشتویه‌ای، بلوچی، درزی، جویمی، مزيجانی/ ساچونی ← bād دشتی، چاه‌گونویی ← bād (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۰۸ و ۱۰۹). کازرونی کهن ← bavād (خاتمی، ۱۳۸۶: ۱۰۶).

اسیری، اهلی، زاخرویه‌ای، شورابی ← bād تنگ‌کیشی، خنجی، قلاتی، کاریانی، گراشی/ زینل-آبادی ← bād (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۷۶ و ۱۷۷). بنافی، پاپونی، دوسیرانی، ریچی، سمغانی، گرگنایی/ گاوکشکی، مسقانی، نودانی ← bād کلانی (تاجیکی) ← bād (سلامی، ۱۳۸۴: ۱۴۴ و ۱۴۵).

۲-۲-۱۳. مرغیزه mory-iza: پرنده، پرنده‌های کوچکی از قبیل گنجشک، قمری و

امثال این‌ها

این واژه از دو بخش mory (مرغ) و پسوند iza ساخته شده است. این پسوند در ایرانی میانه غربی به صورت īzag برای مصغر به کار می‌رفته است. (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۶۷).

فارسی میانه ← murw-īzag «مرغک» (مکنزی، ۱۳۷۳: ۳۰۳).

سغدی ← mer- B, M, c (Gharib, ۱۹۹۵: ۲۱۷)

بلوچی، جومی ← morɣiza «پرنده» چاه‌گونویی ← morɣize «پرنده» دشتی ← morxiða «پرنده» درزی ← morxiza «پرنده» اهوهای، باشتویه‌ای ← morɣ (سلامی، ۱۳۹۰: ۱۷۲ و ۱۷۳).

اسیری، خنجی، قلاتی ← morɣiza «پرنده» اهلی، گراشی / زینل‌آبادی ← morxiza «پرنده» (سلامی، ۱۳۸۶: ۱۶۲ و ۱۶۳).

## ۲-۲-۱۴. واهردن / واهریذن / هردن hardan / vâ:-harriðan / vâ:-hardan : آرد کردن، آسیا کردن

این فعل علاوه بر معنای «آرد کردن، آسیا کردن و امثال آن» در معنای «زیاد حرف زدن و در سخن گفتن از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن» نیز به کار می‌رود که با «آسیا کردن و آرد کردن» در ارتباط است و منظور «جویدن و آسیا کردن» کلام است به گونه‌ای که ادای مطلب نشود.

فارسی میانه ārdan (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۷۶).

ایرانی باستان ← \*ār-ta - ar (Cheung, ۲۰۰۷: ۱۶۶).

لکی ← harriyen «آرد کردن در آسیاب» (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۴۵). زرقانی ← ha:rdan «آسیا کردن، نرم کردن، خرد کردن» (ملک‌زاده، ۱۳۸۰: ۳۱۰).

## ۲-۲-۱۵. اوس / اوسن avos / ôsan : آبستن

در گویش لای‌زنگانی واژه‌های فوق در معنی «آبستن» به کار می‌رود. واژه اوس avos و اوسن ôsan را به همان میزانی که برای انسان به کار می‌برند برای حیوانات نیز به کار می‌رود. دو واژه اشکم eškam و حامله hâ:mela نیز به معنی آبستن کاربرد دارد که بیش‌تر برای انسان به کار می‌برند.

فارسی میانه ← [ābestan | M >bwws, tn | > pws, -tan] ābus, (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۷۵) و

avos (فره‌وشی، ۱۳۸۸: ۲).

فارسی باستان ← ā-puça-tanu- (Nyberg, ۱۹۷۴: ۲۸).

اوستایی ← ra-tanu apu به معنی «تنی بچه‌دار» است. (هرن و هوبشمان، ۱۳۵۶: ۳).

چاه‌گونویی ← avos, ovos جویمی ← oves بلوچی ← âvos باشتویه‌ای ← â`os  
مزایجانی/ساچونی ← ovus, â`us (سلامی، ۱۳۹۰: ۹۲ و ۹۳). بیرجندی: âbes (رضایی،  
۱۳۷۷: ۳۴۸). بنارویه‌ای ← avos (سلامی، ۱۳۸۸: ۹۲). کردی مهابادی ← âwes (کلباسی،  
۱۳۶۲: ۱۲۷). لکی ← owes (ایزدپناه، ۱۳۹۱: ۷). جیرفتی ← âvost (سمعی‌زاده، ۱۳۹۵:  
۴۷).

سرکویری ← avest (طباطبایی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۱۲). خوانساری ← ôwis (Eilers,  
۱۹۸: ۱۹۷۶) بختیاری ← awos (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۱۳). کوهمره نودان، جروق و سرخی ←  
avsæn (حاجیانی و جبار، ۱۳۹۲: ۱۹۷). گناوه‌ای ← avesæn (جلال پور، ۱۳۹۲: ۱۷۳).  
کرشی ← âhos (سلامی، ۱۳۸۳: ۵۵).

اشکنانی، بیخه‌ای، فداغی، فیشوری، کورده‌ای ← ôsan (سلامی، ۱۳۸۸: ۹۲ و ۹۳). بلیانی،  
بیروکانی، حیاتی، دادنجان، درونکی، لردارنگانی، دژگاهی، کرونی ← ôsan (سلامی، ۱۳۸۵:  
۵۸ و ۵۹). کهگیلویه و بویر احمد ← اوسَن avosan (طاهری بویراحمدی، ۱۳۸۴: ج ۲: ۱۴).

آسیری ← âvessan آهلی، تنگ‌کیشی، خُنجی، زاخُروه‌ای، شورابی، کاریانی، گراشی/زینل-  
آبادی ← ôsan قلاتی ← a`ôs (سلامی، ۱۳۸۶: ۸۲ و ۸۳). دوانی، کازرونی، دهله‌ای/  
پیرمهلتی، عبدویی، کلانی (لری)، کوزرگی، ماسرمی/دهسروی، لری ممسنی ← ôsan کنده‌ای  
← ôsa (سلامی، ۱۳۸۴: ۳۲۰ و ۳۲۱).

بنافی، پاپونی، ریچی، سمغانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی/گاوکشکی، مسقانی، نودانی ←  
ôsan دوسیرانی ← ôsa (سلامی، ۱۳۸۴: ۳۴۰ و ۳۴۱).

### ۳. نتیجه‌گیری

در این پژوهش پانزده واژه گویش لای‌زنگانی با مراجعه به منابع معتبر مورد بررسی ریشه‌شناسی تطبیقی قرار گرفت. با توجه به این‌که بسیاری از گویش‌های ایرانی ارتباط مستحکم و در هم تنیده‌ای با زبان‌های فارسی میانه، ایرانی باستان و امثال این‌ها دارند، می‌توانیم از بسیاری از واژه‌های ناشناخته این گویش‌ها در امر واژه‌گزینی بهره ببریم.

این جستار هرچند کوچک، بیانگر این است که بسیاری از گویش‌های ایرانی که ناشناخته مانده‌اند، گنجینه‌های بزرگی از داده‌ها و ویژگی‌های زبان‌های ایرانی را در خود دارند و چه بسا ناگشوده‌هایی از زبان‌های کهن ایرانی که با بررسی این گویش‌ها گشوده خواهد شد. گویش لای‌زنگانی یکی از این گویش‌ها است که به سبب دور بودن از راه‌های ارتباطی و مراکز شهری ارتباط خود را تا حد زیادی با گذشته زبانی خود حفظ کرده است.

همان‌گونه که پیش از این نیز گفته شد، در این روستا بسیاری از گویش‌ها و لهجه‌ها در هم ادغام شده‌اند و این امر موجب غنای هرچه بیش‌تر این گویش شده است. برای مثال در این گویش واژه‌های کُت kot، کُله kola و کَل kal در معناهای مختلفی به کار می‌روند که همگی به نوعی مفهوم «سوراخ، حفره و گودی» را در خود دارند و به نظر می‌رسد واژه کُت kot صورتی دیگر از واژه کُله kola و کَل kal باشد. این احتمال نیز وجود دارد که صورت کُله kola و کَل kal مربوط به شمال کشور و صورت کُت kot مربوط به جنوب کشور بوده است. رد یا اثبات این نظریه نیاز به جست‌وجوی دقیق‌تر و مجالی گشاده‌تر است.

## منابع

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۶). راهنمای زبان‌های باستانی ایران، جلد دوم. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- ..... (۱۳۸۳). دستور تاریخی زبان فارسی. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ چهارم.
- ..... (۱۳۸۵). ماده‌های فعل‌های فارسی دری. تهران: ققنوس، چاپ دوم.
- ..... (۱۳۸۶). تاریخ مختصر زبان فارسی. تهران: طهوری، چاپ چهارم.
- ..... (۱۳۹۰). راهنمای زبان‌های باستانی ایران، جلد اول. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ هشتم.
- ..... (۱۳۹۳). ریشه‌شناسی (اتیمولوژی). تهران: ققنوس، چاپ پنجم.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد. (۱۳۱۹). لغت فرس. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران: چاپخانه مجلس.
- اشرفی خوانساری، مرتضی. (۱۳۸۳). گویش خوانساری. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- اقتداری، احمد. (۱۳۳۴). فرهنگ لارستانی. تهران: فرهنگ ایران.
- اولادحسین، محمدجواد و مطلبی، محمد، (۱۳۹۰)، «نظام آوایی گویش فسایی»، مجله مطالعات ایرانی، دانشگاه کرمان، سال دهم، شماره نوزدهم.
- ایزدپناه، حمید. (۱۳۹۱). فرهنگ لکی. تهران: اساطیر.
- برومند سعید، جواد. (۱۳۷۰). واژه‌نامه گویش بردسیری. کرمان: مرکز کرمان شناسی.
- پارسانسب، محمد، (۱۳۹۰)، «توصیف آوایی گویش تاتی اشتهاردی»، مجله مطالعات زبانی بلاغی، دوره دو، شماره چهار.

جلال‌پور، حسین، (۱۳۹۲)، «واژه‌های ویژه دامداری در گویش گناوه»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دوره جدید، شماره سوم، پیاپی ۳.

حاجت‌پور، حمید. (۱۳۸۳). زبان تالشی گویش خوشابر. رشت: انتشارات گیلان.

حاجیان، فرخ، (۱۳۸۶)، «بررسی ریشه‌شناختی منتخبی از واژگان گویش بوشهری»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره بیست و ششم، شماره چهارم، ویژه‌نامه زبان انگلیسی و زبان‌شناسی.

حاجیان، فرخ و جبار، عظیم، (۱۳۹۲)، «واژه‌ها و اصطلاحات ویژه دامداری در گویش کوهمره نودان، جروق و سرخی فارس»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دوره جدید، شماره سوم، پیاپی ۳.

حسن‌دوست، محمد. (۱۳۸۹). فرهنگ تطبیقی-موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو. جلد اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).

حسن‌دوست، محمد. (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. جلد چهارم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ دوم.

حسینی فسائی، میرزاحسن. (۱۳۸۴). فارس نامه ناصری. به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، تهران: موسسه انتشارات امیر کبیر.

خاتمی، سید هاشم. (۱۳۸۶). بررسی تطبیقی گویش کازرونی. تهران: کازرونیه.

خانلری، پرویز. (۱۳۶۹). تاریخ زبان فارسی. جلد اول، تهران: نشر نو، چاپ چهارم.

..... (۱۳۹۲). تاریخ زبان فارسی. تهران: فرهنگ نشر نو.

خدیش، حسین. (۱۳۸۵). فرهنگ مردم شیراز. شیراز: انتشارات نوید شیراز.

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۳۷). لغت‌نامه دهخدا. تهران: دانشگاه تهران.

رضایی باغ‌بیدی، حسن، (۱۳۸۳)، «گویش ویدری»، گویش‌شناسی ضمیمه نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جلد اول، شماره سوم.



رضایی، جمال. (۱۳۷۷). بررسی گویش بیرجند. تهران: هیرمند.

رنجبر، حسن، (۱۳۹۴)، «کارکردهای پیشوند «وا» در افعال لای‌زنگانی و تأثیر آن در صرف فعل»، دومین همایش ملی ادب محلی و محلی سرایان ایران زمین.

رنجبر، حسن، (۱۳۹۵)، «کارکرد پسوندهای «ک» ak، «کی» aki، «کا» akâ، «کو» aku، «کای» akoy و «وک» uk در گویش لای‌زنگان داراب (وندها شماره ۱)»، ارسال شده به فصلنامه فرهنگ و ادب عامه.

رنجبر، حسن و باقری، علیرضا. (۱۳۹۵). اگر آفتاب بتابد، گزیده‌ای از اشعار محلی محمدحسن باقری (عُلمل)، حسن رنجبر، علیرضا باقری، استهبان: سته‌بان.

رنجبر، حسن و حیدری، حسن، (۱۳۹۴)، «معرفی و بررسی گزیده‌ای از صوت‌ها و آواها در گویش لای‌زنگانی»، اولین همایش ملی بررسی فرهنگ و ادبیات بومی ایران زمین.

رنجبر، حسن و صیادکوه، اکبر، (۱۳۹۴)، «افعال کم‌کاربرد در گویش لای‌زنگانی»، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، دوره جدید، سال اول، شماره دوم.

زمردیان، رضا. (۱۳۸۵). واژه‌نامه گویش قاین. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار). ستوده، منوچهر. (۱۳۳۲). فرهنگ گیلکی. تهران: انجمن ایران‌شناسی.

..... (۱۳۳۵). فرهنگ کرمانی. تهران: فرهنگ ایران زمین.

سرلک، رضا. (۱۳۸۱). واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ. تهران: نشر آثار.

سروشیان، جمشیدسروش. (۱۳۳۵). فرهنگ بهدینان. تهران: فرهنگ ایران زمین.

سلامی، عبدالنبی. (۱۳۸۱). فرهنگ گویش دوانی. تهران: نشر آثار.

..... (۱۳۸۳)، «بررسی اجمالی گویش کُرشی»، گویش‌شناسی ضمیمه نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جلد اول، شماره سوم.

..... (۱۳۸۳). گنجینه گویش‌شناسی فارس. دفتر اول، تهران: نشر آثار.

- ..... (۱۳۸۴). گنجینه گویش شناسی فارس. دفتر دوم، تهران: نشر آثار.
- ..... (۱۳۸۵). گنجینه گویش شناسی فارس. دفتر سوم، تهران: نشر آثار.
- ..... (۱۳۸۶). گنجینه گویش شناسی فارس. دفتر چهارم، تهران: نشر آثار.
- ..... (۱۳۸۸). گنجینه گویش شناسی فارس. دفتر پنجم، تهران: نشر آثار.
- ..... (۱۳۹۰). گنجینه گویش شناسی فارس. دفتر ششم، تهران: نشر آثار.
- افندی اوزبکی البخاری، سلیمان. (۱۳۹۲). فرهنگ جغتایی-فارسی. ترجمه و تحشیه حسن عبداللهی جهانی، تبریز: انتشارات دنیزچین.
- سمیعی‌زاده، معصومه، (۱۳۹۵)، «ریشه‌شناسی واژه‌هایی از گویش جیرفتی»، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، دوره شش، شماره سوم.
- شکری، گیتی. (۱۳۷۴). گویش ساری (مازندرانی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صیادکوه، اکبر و رنجبر، حسن، (۱۳۹۲)، «واژه‌ها و اصطلاحات کم کاربرد باغداری در لای‌زنگان فارس»، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، سال سوم، شماره دوم.
- صیادکوه، اکبر و وجدی، شهین، (۱۳۹۴)، «واژگان، ترکیبات و اصطلاحات کم‌کاربرد بومی روستای زاخرد شیراز»، دومین همایش ملی ادب محلی و محلی سرایان ایران زمین، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یاسوج.
- طاهری بویر احمدی، سیمین. (۱۳۸۴). فرهنگ عامیانه مردم منطقه کهگیلویه و بویر احمد. جلد اول، تهران: ساورز.
- طاهری، اسفندیار، (۱۳۹۱)، «ریشه‌شناسی واژه‌هایی از گویش بختیاری»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دوره جدید، شماره اول، پیاپی ۱.
- طباطبایی و همکاران، (۱۳۹۴)، «بررسی و تحلیل نظام آوایی گویش سرکویر در مقایسه با زبان پهلوی»، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی، دوره جدید، سال اول، شماره دوم.

طباطبایی، سیدحسین، طباطبایی، سیدحسن، (۱۳۹۳)، «گردآوری و بررسی واژگان و اصطلاحات دامداری در گونه زبانی سطوه»، دوفصلنامه فرهنگ و ادبیات عامه، سال دوم، شماره چهارم.

عمید، حسن. (۱۳۸۷). فرهنگ فارسی عمید. تهران: امیرکبیر، چاپ سی و نهم.

فروهوشی، بهرام. (۱۳۸۸). فرهنگ فارسی به پهلوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم.

کلباسی، ایران. (۱۳۶۲). گویش کردی مهابادی. تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

خلف تبریزی، محمدحسین. (۱۳۴۲). برهان قاطع. به اهتمام دکتر محمد معین، تهران: ابن سینا.

محمدی خمک، جواد. (۱۳۷۹). واژه‌نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی). تهران: سروش.

مزرعتی، عباس، مزرعتی، علی و مزرعتی، محمد. (۱۳۷۴). فرهنگ بیژوی (ابوزید آباد کاشان). تهران: مؤلفان.

مشکسار، علی. (۱۳۹۱). گزیده‌ای از لغات و اصطلاحات شیرازی. شیراز: انتشارات نوید شیراز.

مصاحب، غلامحسین. (۱۳۸۷). دایرة المعارف فارسی. جلد دوم، تهران: انتشارات کتاب های جیبی.

معین، محمد. (۱۳۸۶). فرهنگ فارسی، دوره دو جلدی. گردآورنده عزیز الله علیزاده، تهران: ادنا (کتاب راه نو)، چاپ چهارم.

مکنزی، دن. (۱۳۷۳). فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ملک‌زاده، محمدجعفر. (۱۳۸۰). فرهنگ زرقان. واژه‌نامه لهجه فارسی مردم زرقان فارس، تهران: نشر آثار.

ملکی، ناصر، (۱۳۸۳)، «بررسی واژه‌های دام‌داری در گویش کلهری»، گویش‌شناسی، ضمیمه نامه فرهنگستان، جلد اول، شماره سوم.

منصوری، یدالله. (۱۳۸۴). بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی. فارسی میانه زردشتی، تهران: نشر آثار.

موسوی، سیدحسن. (۱۳۷۲). واژه‌نامه و گویش گاوکشک. شیراز: نوید شیراز.

میرشکار، فرید. (۱۳۸۹). فرهنگ واژگان محلی بوشهر. دفتر اول، تهران: آینه کتاب.

نشاط، سید محمود، (۱۳۵۶)، «اسم صوت و کاربرد آن در زبان فارسی»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال بیست و چهارم، بهار و تابستان، شماره ۱ و ۲ (پیاپی ۹۷ و ۹۸).

نمیرانیان و همکاران، (۱۳۹۴)، «بررسی ریشه‌شناختی تطبیقی تعدادی از واژگان گویش شیرازی»، دومین همایش ملی ادب محلی و محلی سرایان ایران زمین، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یاسوج.

نمیرانیان، کتایون، آقایی، جعفر، (۱۳۸۶)، «بررسی آواشناسی گویش کوردهی»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره بیست و ششم، شماره چهارم، ویژه‌نامه زبان انگلیسی و زبان‌شناسی.

نمیرانیان، کتایون، رنجبر، حسن، حیدری، حسن، (۱۳۹۴)، «واژه‌ها و اصطلاحات دام‌داری در گویش لای‌زنگانی»، دومین همایش ملی ادب محلی و محلی سرایان ایران زمین. دانشگاه آزاد اسلامی واحد یاسوج.

نیبرگ، هنریک ساموئل. (۱۳۹۰). دستورنامه پهلوی. جلد دوم، تهران: اساطیر.

وحیدیان کامیار، تقی. (۱۳۷۵). فرهنگ نام‌آواها در زبان فارسی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

هرن، پل و هایزیش هوبشمان. (۱۳۵۶). اساس اشتقاق فارسی. ترجمه جلال خالقی مطلق، جلد اول، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

همایون، همادخت. (۱۳۷۱). گویش افتری. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.  
 همتی، ابودر، (۱۳۷۰)، فرهنگ تطبیقی واژگان گویش لری ممسنی با واژگان فارسی نو و میانه، پایان‌نامه فوق لیسانس، بخش زبان‌شناسی و زبان‌های خارجی دانشگاه شیراز.

Bartholomae, C, (۱۹۶۱), Altiranisches Worterbuch, berlin: Wvalter de Gruyter & Co.

Eilers, W., (۱۹۷۶), Westiranische Mundarten aus der Sammlung Wilhelm Eilers. Bd. I: Die Mundart von Chunsar, Wiesbaden.

Gharib, B, (۱۹۹۵), Sogdian Dictionary (Sogdian-Persian-English), Tehran.

Kent, R. G, (۱۹۵۳) Old Persian Grammer, American oriental society.

Nyberg, Henrik Samuel, (۱۹۷۴), A Manual af Pahlavi. Part II: Glossary. Wiesbaden: Otto Harrassowitz.

Cheung, Johnny, (۲۰۰۷), Etymological Dictionary of the Iranian Verb, Leiden: Brill.